

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



www.RaviPhotos.com



رویین تنان

عکاس و روایت‌گر: امین ارجمند
عکاس و معلم مدرسه عکاسی راوی فوتوز

عنوان: رویین تنان (روایتی از بازدید یک‌روزه گروه عکاسان سیرجان از معدن گل‌گهر)
موضوع: عکاسی مستند اجتماعی
مشخصات ظاهری: ۷۴ صفحه
سال انتشار: خرداد ۱۴۰۰

باید بپذیریم که محیط و بستر زندگی، نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت و حتی چگونه زیستن افراد دارد. به عبارتی دیگر شکل‌گیری رفتار و میزان مرتفع شدن نیازهای اولیه یک انسان در مقیاسی جهانی، تحت‌تاثیر محیطی است که در آن زندگی می‌کند.

از آن جایی که رفتار اجتماعی انسان‌ها در خلاء رخ نمی‌دهد، یکی از فضاهای موثر بر این رفتار، محیط شهری با شاخص‌های اصلی و تاثیرگذار بر آن است. بنابراین از یک سو محیط بر رفتار انسان‌ها موثر است و از طرفی، انعکاس محیط در کیفیت زیست انسان‌هایی که در آن زندگی می‌کنند تجلی می‌یابد. به این ترتیب یک رابطه عینی بین انسان، محیط و کیفیت زندگی وجود دارد.

«معدن گل‌گهر» یکی از همان شاخص‌های اصلی شکل‌دهنده و هدایت‌کننده سبک و شیوه زیستن برای شهروندان سیرجانی است. شاید خیلی‌ها متوجه این حقیقت نباشند اما

بسیاری از امور زندگی از جمله مسائل معیشتی، اقتصادی، کاری، فرهنگی، روانشناختی، امنیتی و ... در شهر کوچکی مثل سیرجان تا حد زیادی وابسته به فعالیت‌های شرکت معدنی و صنعتی گل‌گهر است.

جایی که سنگ آهن از دل کوه و زمین استخراج و در فرآیندی پیچیده و سخت به فولاد تبدیل می‌شود، شباهت زیادی به زندگی آدم‌های این منطقه دارد و تا دلتان بخواهد می‌شود از این چکش خوردن‌ها و گداخته شدن‌ها تا تبدیل شدن به آن فولاد وجودی زندگی‌ها حرف زد.

بر همین اساس و برای زدن حرف‌هایی از این جنس، «روابط عمومی شرکت معدنی و صنعتی گل‌گهر» تصمیم گرفت در رویدادی از همه عکاسان این شهر دعوت کند تا به منطقه معدن بیایند و از نزدیک تلاش‌ها، سختی‌ها، هم‌دلی‌ها و همچنین موضوعاتی چون رابطه معدن با مقوله اشتغال، محیط زیست و

سلامت انسان‌ها را اساس کار خود قرار داده و خالق آثاری با چنین رویکردی باشند.

من که دغدغه عکس و عکاسی را دارم و همچنین پرداختن به مسائل اجتماعی جز اولویت کارهایم است، با اشتیاق در این رویداد شرکت کردم. اما دلیل اصلی‌ام فراتر از این‌ها بود. سال‌هاست که موضوع «معدن» و فکر کردن به آن جز محوریت‌های بنیادی ذهن من شده است. مخصوصاً در بخش «اشتغال» آن. همین‌که دانشگاهم تمام‌شد، اکثر دوست‌های دوران دبیرستانم که در دانشگاه‌های برتر تهران و دیگر نقاط ایران تحصیل کرده بودند و مدرک فارغ‌التحصیلی خود را با رتبه‌های عالی در دست داشتند، رهسپار سیرجان شدند تا در «گل‌گهر» مشغول به کار شوند. وقتی دلیل‌را از خودشان جویا شدم و اینکه چرا ادامه تحصیل ندادند؟! آن هم وقتی که دانشگاه، آن‌ها را بخاطر معدل بالایی که داشتند به راحتی می‌پذیرفته و یا چرا در همان تهران نماندند

تا به همان زندگی‌ای که سال‌ها به آن عادت کرده بودند بپردازند و مشغول کاری شوند که متناسب با روند رشد و پیشرفت آن‌ها در شرایط مساعدتر باشد؟

جواب‌های متفاوتی راشنیدم اما اکثرابه یک موضوع پیرو کار در گل‌گهر اشاره می‌کردند که اصلی‌ترین دلیل آن‌ها برای انتخابشان بوده: «درآمد بالا» و «امنیت شغلی».

این موضوع طبیعی‌ست. به دلیل اینکه کار در معدن جز سخت‌ترین مشاغل در دنیا محسوب می‌شود. دستمزد افراد هم به مراتب بالاتر درنظر گرفته شده تا جبران تلاش‌های بیشتر آنها در مقایسه با کارهای دیگر باشد. همچنین در اوایل شکل‌گیری و شروع به کار چنین مشاغل و صنعت‌هایی، برای‌راغب کردن افراد به کار در این محیط‌ها باید مزیت‌هایی نسبت‌به‌دیگر مشاغل درنظر گرفته‌می‌شد.

اما اکنون، در دوره‌ای که من زیست می‌کنم به دلیل مشکلات اقتصادی و معیشتی که جامعه

با آن روبروست، ساده‌ترین نیازهای زندگی افراد به راحتی پاسخ داده نمی‌شود و درآمدهایی که از بقیه مشاغل نصیبشان می‌شود جوابگو خرج معمول زندگی نیست. از این رو خیلی از جوانان این شهر که جویای کار هستند، اولویتشان، «امنیت» است که با «معدن» محقق شده است. تعداد افراد میان‌سال که شغل قبلی خود را ترک یا تعطیل می‌کنند تا به جمع شاغلین گل‌گهر بپیوندند هم کم نیستند و این آمار در سال‌های اخیر رشد چشم‌گیری داشته است.

بنابراین در این رویداد عکاسانه شرکت کردم تا از نزدیک با آدم‌هایی که در آنجا مشغول به کار هستند، روبرو شوم و حالا که تجربه حضور در آن محیط برای آن‌ها تبدیل به یک امر نسبتاً پایدار شده، بهتر از هرکس دیگری می‌توانند از شرایط کار و اشتغال خود برایم بگویند. من هم شاید بتوانم حقیقت را بهتر دریابم و آن را آن‌گونه که تاریخ شهرم تجربه می‌کند، ثبت کنم.

کتاب پیش رو حاصل تجربه حضور در تور عکاسی یک روزه شرکت معدنی و صنعتی گل‌گهر سیرجان و عکاسی من به صورت روایت خطی از این ماجرا در خرداد ماه ۱۴۰۰ است.

«کار در معدن از داخل خودمون رو
می‌سوزونه، از بیرون چشم مردم رو.»



حرکت به سمت معدن از جلو در شهرک منازل مسکونی گل گهر، راس ساعت ۷ و نیم صبح بود. همه مان آمده بودیم. حدود ۴۰ نفری می شدیم که مدت زیادی هم دیگر را ندیده بودیم و از هم خبر نداشتیم.



اتوبوس با تاخیر آمد اما در این حین فرصت خوبی فراهم شد که بچه‌ها با گپ و گفت‌های اول صبح، کمی دل‌تنگی‌شان را رفع کنند. حتی داخل اتوبوس هم این صحبت‌ها تمامی نداشت و کل مسیر ۶۰ کیلومتری تا معدن، خوشگذرانی کلام لحظه‌ای توقف نداشت و سراسر در حرکت بود. این را می‌توان به عنوان اولین اتفاق خوب این رویداد در نظر گرفت. از پیوند پیشکسوت‌ترین عکاسانی چون «محمود رفعتی» عزیز با رفقای قدیم، تا حضور هنر جوین جوان و پرنترژی‌ای که به تازگی حرفه عکاسی را دنبال می‌کردند.

دیدار با «محمود» برای من و بقیه دوستانم که او را می‌شناسیم بسیار ارزشمند بود. او جز قدیمی‌ترین عکاسان سیرجان است که علاقه‌مندی خیلی‌ها به عکاسی در این شهر و امدار فعالیت‌های او در تمام این سال‌هاست.



«وحید دهبادگاری» از عکاسان با سابقه شهرمان محسوب می‌شود که سابقه دوستی ما به بیش از ده سال می‌رسد. آشنایی‌مان از همان ابتدا به واسطه عکس و عکاسی در این شهر کوچک بود. حالا در این روز، مسئولیت برگزاری این تور عکاسی را به عهده داشت که از همان اول صبح حسابی مشغول بود. افراد را به دو گروه مجزا تقسیم کرد که نظم و فرصت عکاسی بیشتری برایشان فراهم شود.



به محض ورود به منطقه گل گهر، سالن پردیس میزبان عکاسان سیرجانی بود. به رسم احترام مجری و مدیران، پذیرای مهمانان جدید خود شدند و افراد را از روند بازدید و پتانسیل های موجود منطقه که ارزش ثبت داشته باشد، مطلع کردند.

کم پیش می آید که در این شهر مخاطب برنامه ای، تماما عکاسان باشند. معمولا این قشر به عنوان افرادی نامرئی نقش پوشش دهنده آن برنامه ها را به عهده داشتند و کمتر مراسمی برای آنها تدارک داده می شد که تنها خاص آن ها باشد. شاید هم این موضوع چندان اهمیت ندارد اما خب نمی شود میل و تشنگی آدمی به توجه و دیده شدن را نادیده گرفت و به حتم برای عکاس هم لذت خودش را به همراه دارد. هر چند اندک و باریک.



«ابوذر حلوائی پور» به عنوان مدیر روابط عمومی و امور بین الملل شرکت معدنی و صنعتی گل‌گهر از آن دست مدیران جوان است که نسبتاً سعی می‌کند در حوزه کاری خود نسبت به سایر مدیران در این جایگاه متفاوت‌تر عمل کند. اگر بخواهم به دور از چاپلوسی و تملق که رویه‌ای مرسوم برخی از مخاطبان در روایت‌هایی با مدیران این کشور است، سخنی بگویم، همین بس که «ابوذر» به واسطه فعالیت‌های مطبوعاتی سالیان گذشته‌اش، شاید دغدغه و مسئله این گروه از جامعه را بیشتر از دیگران می‌داند و تلاشش را می‌کند که اگر کاری از دستش برمی‌آید انجام دهد. سراغ متخصصش می‌رود، به آن‌ها اعتماد می‌کند و مشاوره گرفتن از آن‌ها را عار نمی‌داند. برای من همین که به عکاسان توجه و سبب قرارگیری آنها در یک روز کنار هم شد، به عنوان شروع فعالیت‌های عکاسانه این شهر از سوی شرکت‌های این چینی، بسیار قابل احترام و تقدیر است.



بچه‌ها کم‌کم آماده شدند تا کار اصلی خودشان را که بخاطرش به آنجا آمده بودند را شروع و هدفشان را عملی کنند. اما همین که به بیرون از سالن آمدند و در محیط باز قرار گرفتند، شدت باد زیاد بود، ریزگردها و ذرات کنسانتره آهن معلق در هوا، اجازه باز کردن چشم‌ها را هم به سختی می‌داد، ولی خب عکاس کارش همین است و در هر شرایطی باید بتواند فعالیتش را مدیریت کند.



وزش بادهای شدید و معلق شدن ذرات آهن در هوا از پدیده‌های معمول در منطقه معدن گل گهر به ویژه در فصل بهار است. امکان ندارد در چنین شرایطی باشید و حتی با داشتن ماسک بتوانید راحت تنفس کنید! شاهد این حرف‌های من علاوه بر عکس‌های موجود، ریه‌های عکاسانی است که آن روز در آن جا حضور داشتند و خس خس کنان به کارشان ادامه می‌دادند.



هر کدام از بچه‌ها رفتند به سمت‌وسویی و پس از رصد و واریسی محیط، به ثبت آنچه در جلو چشمانشان نقش می‌بست، مشغول شدند.

قرار بود من هم بیشتر عکاسی کنم، اما اکثر زمان صرف گفت‌وگو و گپ‌هایی می‌شد با کارگرانی که گوشه گوشه این معدن، در مواجهه با آن‌ها قرار می‌گرفتم. آدم‌هایی به شدت صمیمی، خون‌گرم و اگر بخواهم ساده‌تر بگویم، خودمانی و اهل دل. اما دل‌هایشان رنجور بود، خیلی بیشتر از آن چیزی که انتظار داشتیم!.



اولین دیدار و برخورد من با «محمد» بود، آن هم در بخش کارخانه گندله معدن. جایی که آلودگی هوا و ریزگردها لحظه‌ای به آدم امان نمی‌دهند و دائماً در حال خفت کردن گلویت هستند و به راحت نفس کشیدن حسادتی ظالمانه می‌ورزند، طوری که انگار از روی کینه‌ای شتری، سر ناسازگاری با تو داشته باشند.

محمد، از سال ۸۵، بلافاصله که سربازیش تمام می‌شود، در جست‌وجوی کار وارد معدن گل‌گهر می‌شود و از همان زمان تا کنون ۱۵ سال مشغول در آن کار است. حرفه‌اش تخصصی است و سخت. یک‌جورهایی وظیفه تعمیرات دستگاه‌های بخش گندله بر دوش اوست. چیزی نزدیک به ۱۵ تومان حقوق می‌گیرد. زیاد با هم به گپ و گفت نشستیم. از شرایطش، هم گلایه‌مند بود و هم گاهی یک رضایت نسبی را می‌شد در صحبت‌هایش حس کرد. بین آن همه خاک و خل که از لحظه اول ملاقاتمان شدت گرفته بود و ذرات ریز آهن حتی از آن ور ماسک هم عبور می‌کرد. سعی کردم صحبت را کوتاه کنم و فقط یکی دو سوال اصلی که برایم مهم‌تر بود را بپرسم.

الان، این لحظه راضی هستید از موقعیت شغلی که دارید؟

یک خنده هیستریکی می‌زند و می‌گوید:

- اگر راضی نباشم چه کنم. ۱۵ سال گذشته و این مکان و موقعیت تبدیل شده به قل و زنجیری که پام رو بسته. اگه برمی‌گشتم به ده سال پیش قطعاً خودم رو توی این خاک و خل از بین نمی‌بردم ولی خب خرج زندگی هم بود، باید معقولانه پیش می‌رفتم، شاید رفتیم، نمی‌دونم! پرسیدم اگر پسرت بخاطر شرایط مالی و امنیت شغلی به دنبال کاری باشد که از این لحاظ‌ها تامین باشد، آیا به او پیشنهاد می‌دهی که بیاید به اینجا؟

- نه، به هیچ عنوان. قطعاً کار بیرون از محیط معدن رو بهش پیشنهاد می‌دم. هر کاری که بخواد درآمدی درخور بهت بده، نیاز به سرمایه اولیه داره. «سرمایه اولیه معدن، جوتته».

این را می‌گوید و به کارش ادامه می‌دهد. من هم ناخودآگاه خیره می‌شوم به او و همکاری که کمک‌دستش است اما باد شدید و پیش آمدن شرایط جوی بدی که با من نامنوس است، باعث می‌شود تصمیم بگیرم آرام آرام از آن محل دور شوم.





بچه‌ها هر کدام گوشه‌ای مشغول عکاسی خودشان هستند، سعی می‌کنند نسبت به قدرت باد و آلودگی مقاومت به خرج دهند و دست از کار نکشند. بخاطر ذرات آهن معلق در هوا دوربین‌ها آسیب جدی دیده‌اند و با این وضع اقتصادی قطعا توان تعمیر و تعویض دوربین هم برای عکاس جماعت فراهم نیست و حتی فکرش هم درد دارد. اما محیط پتانسیل بالایی برای پاسخ دادن به هیجانات بچه‌ها فراهم کرده و مشتاقانه‌تر به کارشان ادامه می‌دهند.





در گوشه ای از کارخانه، سازه‌ای بلند توجه‌ام را به خود جلب کرد. گویی آن سازه‌های فولادی، خوب نقطه ضعف من را درک کرده بودند که با ایجاد فضایی سورئال و مخوف، همراه با نور خفیف زرد رنگی، موجب کشش بی چون و چرای من برای رفتن به آنجا شود. گویی کوهی فولادین است که آغوش باز کرده برای دعوت من به این غار خوفناک در دل خویش.

وقتی که وارد شدم، به دو کارگر خسته برخورد کردم. گویا از سر بی میلی، روی لباسشان زره‌ای آهنین به تن کرده بودند. مواد اولیه‌ش را ذرات کنسانتره معلق در هوا تشکیل می‌داد. انگاری که برای نبردی آماده شده بودند از جنس زندگی. رویین‌تنانی که لباس رزم بر تن کرده تا در نبردی هر چند نابرابر، پشت مشکلات را به خاک بمالند. اما سنگینی این زره و اکسیژن کم داخل این غار، باعث شده که این‌گونه یک گوشه‌ای کز کنند و لحظه‌ای را برای نفس چاق کردن، به استراحت بنشینند.

رفتم نزدیک سلام دادم و اسمش را پرسیدم. سلام کرد اما اسمش را نگفت. نه اینکه بخواهد بی ادبی کند نه! او نیز همچون دیگر رویین‌تنان داستان‌های استوره‌ای، به حتم هزاران دلیل داشت برای نگفتن نام و نشان. همچون اسفندیار در اولین دیدارش با رستم دستان، آن‌ها هم اینگونه بودند. شاید دلیل اعتماد نکردن به من، دوربینم بود که در نظرش سلاحی می‌آمد برای نبرد نهایی. اما سینه اش پر بود از سوالات مختلف.

- برای چی عکاسی می‌کنی؟

خب، چون حرفه و کار من این است. دارم کارم را انجام می‌دهم.

متوجه شدم که کمی معذب است. دوربین را کنار گذاشتم و کنارش نشستم.

برایش توضیح دادم کار عکاس مستند اجتماعی، نشان دادن زندگی آدمی و همه آن چه که به او مربوط می‌شود است. می‌تواند شادی‌ها، موفقیت‌ها، دردها و شکست‌ها و قسمت‌های مختلفی از زندگی حقیقی افراد باشد که آن را با قصه به ما نشان دهد تا بهتر بتوانیم درک کنیم کجا ایستاده‌ایم و چه باید انجام دهیم. شاید با این کار شناختمان از زندگی برای ادامه دادن بهتر شود. انگار حرف‌هایم را نفهمید. برایش هم اهمیت نداشت. اما کمی برایم حرف زد. از موقعیت شغلیش گفت، سختی کار و حقوق و مزایای کم.

از صحبت‌هایم فهمیدم که شرایط خیلی از افراد شاغل در معدن مخصوصاً قشر کارگر با آنچه که در تصور مردم جامعه و شهرش است فرق دارد. بخاطر حقوق و مزایایی که شرکت معدنی و صنعتی گل‌گهر که از دیرباز در حق کارکنانش، اعم از مدیر و کارگر در نظر می‌گرفته و اعمال می‌کرده، باعث شده این‌طور برداشت شود که هرکس در معدن کار می‌کند از این شرایط و فواید برخوردار است. خیلی‌ها با این تصور، به هر قیمتی که شده، کار در معدن را برای خود فراهم کردند. ولی در معدن، بسیاری از کارها را شرکت‌های پیمانکار و خصوصی بر عهده گرفته‌اند که سال‌هاست در آنجا مشغول به کار هستند. این کارگران معمولاً برای شرکت‌های این‌چنینی کار می‌کنند که از مزایا و حقوق ناچیزی برخوردار هستند.



بعد از این گفت‌وگو اولیه حالا انگار می‌تواند بیشتر از قبل به من اعتماد کند. همین که موتور حرف زدنش راه می‌افتد پشت سر هم شروع می‌کند به گفتن از مشکلات کار و کارفرمایانش. از کثیفی کار و به خطر افتادن سلامتی اش. از نداشتن امنیت شغلی و خیلی مسائل دیگر. بین صحبت‌هایش متوجه شدم، شرکت‌های پیمانکار پس از سه چهار سال کار، همین که قراردادشان با گل‌گهر تمام می‌شود، یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند. این کارگران هستند که به عنوان نیروی ثابت دائمی بین آن‌ها پاس‌کاری می‌شوند. به قول خودش که می‌گوید: «شرکتی می‌آد و سیر می‌شه و می‌ره و باز نوبت شرکت بعدی!». این ما هستیم که قرار نیست هیچوقت حقوقمون، شکم ما وزن و بچمون رو سیر کنه». صحبت‌ها تمامی نداشت. اما باید ترکش می‌کردم و بقیه ماجرای عکاسی را ادامه می‌دادم. خداحافظی کردم و آمدم. یهو صدایم زد و گفت: «راستی اسمم (رسول) ولی حواست باشه در دسر نشه فقط!



او حدود ۷ سال است که در بخش خدمات و تحت نظر یک شرکت پیمانکار، در آلوده‌ترین محیط معدن مشغول به کار است. ۴۰۷۰۰ تومان حقوق دریافت می‌کند و آخرین حقوقش چند هفته است که پرداخت نشده. بین حرف‌هایش یک جایی صدایش بالا گرفت و با اعتراض گفت: «اون آقایایی که الان فاصله‌ش با من ۱۰۰ متر هم نیست، همین الان در اتاقش قفله و زیر باد کولر داره چرتش رو می‌زنه. همین آقا، توی این لحظه، حقوقش چرا باید ۵ برابر من باشه؟! در صورتی که سطح تحصیلات و مدرکش هم با من فرقی نداره و من حتی بخاطر مریضیمم بترسم مرخصی بگیرم، مبادا که اخراج بشم و بندازنم بیرون!». حتی اسمم هم نمی‌تونم به تو بگم، چون نمی‌دونم کی هستی و چی هستی. با این سوال پرسیدنات و حرفای ما، نمی‌دونم قراره فردا هم چه الم‌شنگه‌ای بپاشه و چه بلایی سر من بیاد».



نزدیک ظهر بود. شیفت‌های کاری خیلی از شرکت‌های آنجا، بخاطر شرایط کرونا تا این زمان بیشتر کار نمی‌کردند. محیط خلوت‌تر و آرام‌تر از لحظه ورود شده بود. فرصت را غنیمت شمردم و برای شناخت بهتر محیط کمی پرسه‌زنی کردم. بچه‌های عکاس هم پراکنده بودند و کمتر آن‌ها را کنار هم می‌دیدم. هرکسی به عبارتی مشغول خودش بود و ارتباطش با محیط.







از اوایل ورودمان به همان بخش از کارخانه که جز اولین مکان‌های استقرار عکاسان برای انجام فعالیتشان بود، او را دیدم. هر از چندگاهی زیر نظر داشتمش. خیلی از بچه‌ها می‌آمدند و به دلیل گرد و خاکی که اطرافش بلند شده بود، آن‌ها هم گرد و خاکی به پا می‌کردند و چند فریم عکسی از او می‌گرفتند و می‌رفتند. در آن فاصله یکی دو ساعته‌ای که آنجا بودم کارش زیاد جلو نرفته بود. باید منطقه وسیعی از جلو در کارخانه گندله را با جاروی دستی نحیفی که انگار تنها سلاح و همراه او در فعالیت‌های روزانه‌اش بود، محیط را از غبارهای آهنین فرود آمده پاک‌سازی می‌کرد.

محیط خلوت شده بود. کسی از بچه‌های ما دیگر آنجا نبود. نزدیکش رفتیم و سعی کردم بیشتر بخوانمش.

هرچه بچه‌ها از او عکاسی کرده بودند، و هرچه من در مقابلش دکمه شاتر را چلاندم. به گونه‌ای از حد گذشته، بی‌اجازه وارد حریم و دنیایش شده بودیم اما هیچ داد اعتراضی از او برنیامد. آرام بود و گردنش پایین. سرش گرم کار خودش بود و انگار همه توانش را صرف تمام کردن وظیفه‌اش و خلاص شدن از شر این درشت عذاب‌های ریز کرده بود.



«من اینجا امنیت
شغلی هم ندارم،
شاید فردا بندازم
بیرون، شاید هم
یک ساعت دیگه!».

همان اول که نامش را پرسیدم راحت جوابم را داد. اسمش «حمزه» بود. دو تا اولاد داشت و ماهانه با انجام ۷۰ ساعت اضافه کار ۳.۵ تومان حقوقش بود. می گفت تازه شده ۵.۵ تومان که هنوز چیزی از آن را دریافت نکردم. او هم از کارگران شرکت های پیمانکاری بود که با ۶۰ کیلومتر فاصله از سیرجان و شرایط کاری این چینی، دریافتی حقوقش از کارگران خدماتی داخل شهر هم کمتر بوده. قبل از ورودش به معدن، به همراه داداشش با ماشین سنگین ده چرخه که از خود داشته اند به صورت شراکتی کار می کردند. از زمانی که آوازه کار در معدن و حقوق و مزایایش به گوششان می خورد، ماشین را می فرسند و هم خودش و هم داداشش به معدن می آیند. این لحظه که با من حرف می زند احساس پشیمانی دارد و اعتراف می کند که: «ای کاش زمان به عقب برمی گشت و سر شغل قبلیم می موندم. الان نه ماشینمو دارم و نه می تونم همون رو با پول فروشش خریداری کنم!».



کارگران شرکت‌های پیمانکاری کم نیستند. در هر قسمت از منطقه معدن که چشم بگردانید، آن‌ها را می‌بینید. گاهی آن‌ها خیره به من و گاهی هم من خیره به آن‌ها. بدون هیچ حرف و سخنی، فقط چشم در چشم!



آرام حرف می‌زند و خیلی آهسته کلمات را از دهانش خارج می‌کند. باید کاملاً نزدیکش می‌شدی تا بتوان شنیدش. او هم از کارگران خدماتی شرکت‌های پیمانکاری منطقه معدن گل‌گهر است. «محمد» ۷ سال است که در آنجا مشغول به کار و ماهانه ۵.۵ تومان حقوق می‌گیرد. پس از حرف زدن و سوال پرسیدن‌های من، تنها گلایه‌ش را با همان لحن یواش و کم‌جان برایم بازگو می‌کند:

«پول عیدها و تشویق‌ها را بهم نمی‌دهند. همین روزهای مناسبتی منظورمه.»
زیاد حرفی برای گفتن ندارد. رئیسش می‌آید و از من فاصله می‌گیرد. اما سریع سرش را برمی‌گرداند و این بار آهسته‌تر از همیشه می‌گوید:

«۶ ماه هم هست که تقاضای لباس کار سالم دادم می‌گن می‌دیمت ولی برج ۶ ایشالا.»



پر از براده‌های آهن بودیم. چه در ذهن و چه بر جسم. باد، آن را به همه‌جای بدنمان، از سر تا پنجه پا پخش کرده بود. ذهنم هم که انگار از همان سنگ آهن‌ها پر کرده باشند، بیش از حد سنگین شده بود. بار حرف‌های کارگران، زیادتیر از ظرفیت سَرم بود.



رفتم به سرویس‌های بهداشتی که آبی به سر و صورت بزنم و شاید از آن حال غبار گرفته کمی فاصله بگیرم.

این محیط در طول روز توسط نیروهای بهداشتی چندین بار مورد شست‌وشوی کامل قرار می‌گیرد، اما با این وجود وقتی که وارد می‌شوید، انگار که از زیر نور آفتاب شدید وارد محیط تاریکی شده باشید، همه چیز را تیره و سیاه می‌بینید. و این رویارویی معمول پرسنل و کارکنان آنجاست که هر روز بارها و بارها تجربه‌ش می‌کنند.





«جواد» را آنجا دیدم و از ریخت و شمایل مان کاملاً مشخص بود که هر کدام از ما داستانمان چه است. همان وضعیت و مکان، باعث باز شدن نطق و شروع گفت‌وگو شد.

- این که یه روز هم جای ما باشین و ببینین چی می کشیم بد نیست.

همه این‌ها را با صدایی خس‌خس برابم تعریف می‌کند و کمی بیشتر از خودش می‌گوید:

- ۶ سال تمام رو دارم اینجا کار می‌کنم تازه حقوقمان شده ۵ تومن. هیچ‌کدوم از اون آقایون بالایی هم از خودشون سوال نمی‌کنن که این آدم با دوتا بچه قد و نیم قد چجوری می‌تونه زندگیش رو اداره کنه؟!

از او سوال می‌کنم چرا به اینجا آمدی؟ مگر در شهر کاری پیدا نمی‌شود که همین میزان حقوق را دریافت کنی؟

- چرا. پیدا می‌شه ولی خیلی راحت هم نیست. توی شهر دو روز کار هست دو روز نیست. حقوق مشخصی سر برج نداری. اینجا رو برای همین چیزا و بیمه‌ای که رد می‌شه اومدم.

در ادامه حرف‌هایش می‌گویم لابد خانواده هم راضی است؟

- ها دیگه. همین که می‌گیم توی معدن کار می‌کنیم همه فامیل یه جور دیگه روت حساب می‌کنن. احترامتو دارن و ارج و قرب دیگه‌ای پیدا می‌کنی. همین‌ها دیگه «کار در معدن از داخل خودمون رو می‌سوزونه، از بیرون چشم مردم رو».

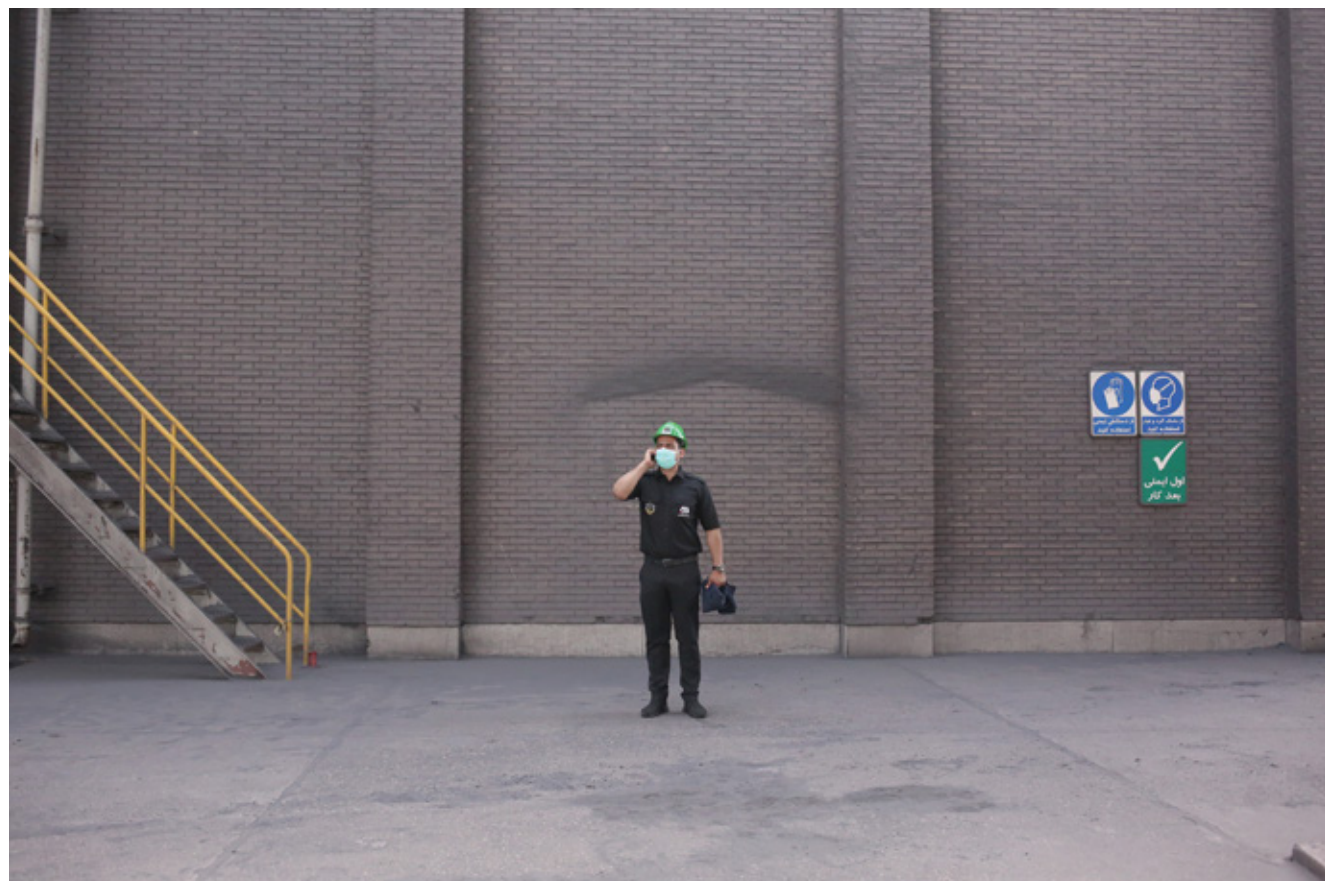
ولی نمی‌دونن این وضعیت ماست. نفس نمی‌تونیم بکشیم. روزی دو سه بار باید بیاییم خودمون رو بسابونیم با آب و کف شاید بشه دنیا رو سیاه ببینیم.

از جواد می‌پرسم آیا آزمایش سلامت و تست ریه هم از سوی شرکت برای پرسنل انجام می‌شود؟ - سالی یه بار از مون آزمایش می‌گیرن و معلوم نیست جوابا چقدر راست باشه چون اصلاً حال مون مساعد نیست ولی می‌گن چیزیتون نیست...

تعجب می‌کنم و می‌گویم چرا خودتان به صورت شخصی به دکتر مراجعه نمی‌کنید که چک‌آپ کامل شوید و مرتب تحت نظر باشید؟

چند لحظه‌ای را به گوشه‌ای از همان اتاقک کاشی شده چرک گرفته خیره می‌شود و نگاهش را به سمتم برمی‌گرداند و می‌گوید:

- دلت خوشه‌ها. حتما زن و بچه نداری و الا می‌فهمیدی که این دو زار حقوق کفاف خرج‌های واجب و اصلی زندگی رو نمی‌ده چه برسه به دکتر و دوا و درمون.



ساعت از ظهر هم گذشته اما افرادی دیده می شوند که در تنهایی، هنوز مشغول هستند و قصد تعطیل کردن را ندارند. سعی می کنند کار را به اتمام برسانند و بعد بروند.



«احمد» یکی از کارکنان با سابقه شرکت گهر روش است. این شرکت فرآوری کنسانتره گل گهر را به عهده دارد و از اعتبار بالایی برخوردار است.

«احمد» از میزان حقوق دریافتی اش چیزی به من نمی گوید اما به طور نسبی رضایت دارد. - به هر حال ۱۳ ساله که خواب رو به چشممون حروم کردیم و صبح آفتاب زده میایم سر کار و غروب خورشید رفته هم برمی گردیم خونه. به هر حال شرایط اقتصادی و مالی مهمه و این مهمترین دلیل برای هرکسی است که محیط معدن رو برای خودش انتخاب می کنه. گلایه مندی های خودش را هم دارد و از استرس های زیاد و بار مسئولیت سنگین در جایی که کار می کندمی گوید.

- ارتعاش های مداوم محیط کار ما ، در دراز مدت باعث درد کمر و مفاصل می شه. میدان مغناطیسی شدیدی هم برقراره که هر روز باهانش سر و کار داریم.

از او می خواهیم که بدون تعارف و شفاف از میزان رضایتمندیش در این کار و محیط بگوید.

- من آدم فنی ام یعنی از همون اولش که ۱۸ سالم تموم شد اینطوری بودم. خارج از این محیط هم می تونستم کار کنم و گلیم خودم رو از آب بکشم ولی برای شروع باید از یه جایی شروع می کردم. بدون سرمایه و نداشتن پول نمی شود. من اینجا رو انتخاب کردم و دیگه موندگار شدم.







«رامین» تازه چند هفته‌ست که وارد بخش کارخانه ذوب فولاد شده و هنوز هیچ تصویری از آینده و شرایط کاری خود ندارد. او مسئول سرکشی به کوره ذوب فلز است.









قرار بود یک بازدید ساده باشد و نهایتش چند فریم عکس و لذت همراهی با بچه‌های عکاس این شهر. اما شنیدن و خواندن کارگرهای آنجا و محیط فعالیتشان، منجر شد که بیشتر از عکاسی، زمان صرف گپ و گفت با آن‌ها شود و از آنچه که فکر می‌کردم، ذهنم بیشتر از چشمانم راه جست‌وجو و گری را پیش گرفت. شاید خودم هم همین‌رامی خواستم. شنیدن به حرف‌هایی که تا به امروز از حجم غبار و سنگینی آهن حبس شده در ریه‌هایشان قدرتی برای بیرون یافتن و بیان پیدا نکرده بودند. عکس آمده بود تا ابزار و بهانه‌ای باشد برای بیرون کشیدن این بار سنگین از درون نهفته آن‌ها. عکاسی شاید ثبت همین مقدار تنفسی باشد که لحظه‌ای اکسیژنش، بینمان مشترک است. هر چند که مقدارش کم بود و حرف‌ها و روایت‌های ناگفته زیاد. برای برگزارکنندگان، هدف از این تور بازدید، تولید عکس بود برای برپایی نمایشگاهی که به مناسبت روز صنعت و معدن در محیط اداری شرکت گل‌گهر قرار به دایر شدنش بود. در فراخوان هم آمده بود که عکاسان باید به موضوع انسان و معدن، سختی کار، اشتغال، محیط زیست و... بپردازند.

پرداختن به این دست موضوعات و ارائه در فضای نمایشگاهی و آن هم به صورت تک عکس هر چند که باب میل خیلی از دوستان عکاس باشد، اما چنین ساز و کاری با اهدافی که دنبال می‌کنم هم‌خوانی ندارد. به اعتقاد من موضوع انسان و جامعه نیاز به تشریح و واکاوی دقیق دارد و آن را نباید تقلیل داد به امری گذرا و ناپایدار. فرصت محدود ۱۰ ساعته حضور در آن فضا تنها برای رصد سری و دیدن صرف بدون جزئیات مناسب است. جست‌وجوی ریخته‌روایتی ناقص از این روز ثابت کردم تا لااقل خودم متوجه باشم که چه انسان‌ها و موقعیت‌هایی در اطراف ما وجود دارد که نیاز است زندگی آن‌ها به شیوه صحیح، روایت و ماندگار شود. در اینجا عکاس نباید تنها راوی قصه زندگی کارگران، بلکه باید وضعیت همه اقشار و موقعیت‌های موجود در منطقه گل‌گهر و پیوند آن با جامعه را ببیند و به طور مفصل و واضح آن را پرداخت کند. از جمله: موفقیت‌ها، شکست‌ها، غم‌ها، شادی و پیروزی‌هایی از مدیران، کارکنان، کارگران، مکان‌ها و... که معنای واقعی همان زندگی است، باید به صورت مستند و جامع در تاریخ ثبت و از آن نگهداری شود. شاید اینگونه بتوان «گل‌گهر» را بهتر بشناسیم و آن را بیشتر از همیشه بدانیم. عکس: نگین شیخ‌کریمی |

